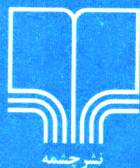


# پسر عزیزم، ما اعتصاب کردیم

نویسنده: جوردی سیررا آی فبرا

تصویرگر: زیمنایر

مترجم: زهراسادات جدغریب



- ۹ اولین روز  
۱۳ خاتم ژیمناست  
۱۸ اولین زنگ خطر  
۲۲ مادرها، مادرها، مادرها..  
۲۷ یک صبح چندش آور  
۳۴ سفارش پیتزا  
۳۹ حنگ با مریخی‌ها  
۴۵ رار بزرگ  
۵۱ آخرین مدرک  
۵۹ دومین روز  
۶۴ اعتصاب ۱  
۷۰ راه‌های بی‌سست  
۷۵ تنها در خانه  
۸۱ فاجعه گسترش می‌یابد  
۸۷ سومین روز  
۹۵ درس لاورئانو  
۱۰۲ قرار  
۱۰۷ فهرست  
۱۱۴ چهارمین روز  
۱۲۰ لحظه‌ی سرنوشت‌سار  
۱۲۸ شروعی جدید

## اولین روز

فلیپه تا چشماش را نار کرد، همین حوری رل رد به سقف  
ار چند هفته‌ی پیش یک لکه‌ی نم روی سقف افتاده بود  
این ار آن چیرهایی است که فقط اگر در آحرین طبقه‌ی  
ساحتمان زندگی کنی، می‌بینی حال این بود که این لکه‌ی  
نم شکل یک سرح‌پوست بود، نا‌پر و این حور چیرها یک تاح  
سرح‌پوستیِ بزرگ هم داشت بیم‌زُحش بدون شک متعلق به  
رئیس بزرگ بود، نا آن دماغ گنده، محکم و سی‌رمیمی‌شکل  
و لب‌های بزرگ و چشمان نافدش فلیپه اسمش را گذاشت  
عقاب سیاه «عقاب» به خاطر پرهایی که داشت و «سیاه»  
چون لکه تیره بود و در سایه‌روشن اتاق تیره‌تر هم می‌شد  
فلیپه به رفیقش سلام کرد «سلام!»  
عقاب سیاه به همان حالت ماند فلیپه روی تحت نشست  
و ساعت دیحیتال روی میر پاتحتی‌اش را نگاه کرد

نُه و چهل دقیقه  
نُه و چهل دقیقه؟  
نُه و چهل دقیقه!

ناورش شد خیلی خیلی دیر بود چرا مادرش بیدارش نکرده بود؟ درست است، مدرسه سه رور پیش تمام شده بود، اما مادرش در نهایت سه ساعت نُه اورا ناکی دلیل و منطق از حواب بیدار می کرد «اگه این حوری پیش بره، دیگه رح حواب رو نمی تویی ول کنی اگه عادت کنی بحوابی، توماه سپتامر عادت کردن به مدرسه رات سحت می شه اگه ریاد بحوابی، خیلی ار ساعت های رورت رو ار دست می دی، به خصوص ساعت های صبح که بهترین ساعت، اگه ریاد بحوابی، چاق می شی و ...»

به طرف پبحره رفت، کرکره ها را نالا کشید و سرش را بیرون برد به به، چه رور ریایی! هور تاستان شده بود دو هفته مانده بود تا تعطیلات شروع شود، اما شکی نبود که چسین روری آدم را دعوت می کرد که هر کاری دلش می خواهد نکند رفتن به حیابان، حوش گذراندن نا دوستان، یک مسابقه حُب، البته اگر مادرش احاره ی این کارها را می داد، چون بعد ار آن نمره ها

تحدید در ریاصی

تحدید در ریابان

ندتر ار همه این که، این دوتا نا هم

سه رور پیش پدر و مادرش نا او چنان دعوابی کرده بودند که بیا و سین افتصاح بود دوباره همان چرا و ناید و بنایدهای

همیشگی «چرا ار فرصت هایش استفاده نمی کند؟ چرا این قدر گاو است؟ چرا نمی فهمد که اگر همین طوری پیش برود، به هیچ حا نخواهد رسید؟ باید در تاستان حبران کند چرا نا این هوشی که دارد، تحدید می شود؟ نباید تسلی تن پرور باشد چرا با نال ردن یک مگس هم حواسش پرت می شود؟ چرا توجه نمی کند؟ چرا ...»

پدرش به او گفته بود «فلیپه، ببین، درس حویدن مهمه، اما مطالعه کردن ار اوون هم مهم تره من شاسی رو که تو داری، نداشتم نتوستم درس بحوم، اما هر چی به دستم می اومد می حویدم و به لطف اوون هاست که الآن اییی هستم که هستم و این حایی هستم که می بییی ...»

مادرش به او گفته بود «فلیپه، سین، یا رفتارت رو تعبیر می دی و حدی تلاش می کنی یا آحر سر یه رور پشیمون می شی اوون موقع دیگه نمی شه به عقب برگشت و تو یه آدم بیچاره ی بی فرهنگ شده ای و این ندترین حالت ممکنه ...»

حُب، سه ماه تا امتحانات سپتامر مانده بود نمی حواست ار همین الآن بنشید سه درس و مشق، آحر تاره مدرسه اش تمام شده بود به استراحت بیار داشت

به رفع حسنگی

عبارت درستش همین بود بزرگ ترها خیلی ار این عبارت

استفاده می کردند، به ؟ پس او هم ناید همین را می گفت

شاید به خاطر همین مادرش او را بیدار نکرده بود، برای

این که «حسنگی اش را رفع کند ...»